

نکات تکمیلی:

سلام دوستان پربرکت

من سالها باهمسر مشکل و درگیری داشتم و والدینم از شرایط زندگی خیلی ناراحت و نگران بودن ، تا اینکه تصمیم گرفتم با خوب و خوشبخت شدنم رنج والدینم رو کم کنم.

به خدا گفتم :خدایا خوشبختی منو احسان به پدر و مادرم قرار بده.

شروع کردم به تغییر خودم ، اول خوبی های همسر رو براشون تعریف میکردم ، زیاد برای خوشبختیم بعنوان احسان دعا میکردم .

مشکلاتم زیادتر شد ، ولی همش خوشی هامو تعریف میکردم و میخندیدم .

بعد کار به جایی رسید که حسابی باهم دعوا مون شد . من آدم بسیار ترسویی بودم و خیلی توسری خور و بسیار از همسر و دیگران حرف و طعنه میشنیدم و تقریباً خدمتکار خانواده همسر بودم .

انقدر بهم فشار اومد و چون نمیخواستم والدینم رنج بکشن ، جسور شدم و جلوی رفتار بدهمسر ایستادگی کردم و ادای ادم های قوی رو در آوردم .

طوری که همسر که اجازه نمیداد بعد از ۱۰ سال زندگی من تنهایی از خونه بیرون برم و حتی اگر مردهای فامیل تو مهمونی به من سلام میکردن ، هزارتا انگ بهم میچسبوند و بدوبیراه میگفت ، اجازه داد برم کلاس اخلاق ، اونم برای اینکه روی خودم کار کنم و زبونم رو کوتاه کنم. 😊

بعد یواش یواش عزت و نفس رو یاد گرفتم و حس ارزش رو پیدا کردم ، تو کلاس بیشتر از همه تمرین میکردم .

انقدر اعتماد به نفسم پایین بود و خجالتی بودم ، نمیتونستم حرف بزنم ، ولی همش میگفتم برای احسان به پدر و مادرت باید خوشبخت بشی و تمرین کنی.

انقدر تمرینها برام سخت بود، سرم ورم میکرد، ومثلا استادم میگفت: برای مهمونی از همسرت درخواست لباس کن محترمانه، ولی برام خیلی سخت بود یک هفته تمرین میکردم، چی بگم؟

کی بگم؟ نمیتونستم

به استادم میگفتم من لباس قبلیهامو میپوشم وقناعت میکنم، (بخاطر اینکه ترس مطرح کردن خواسته داشتم)،استادم قبول نمیکرد، میگفت باید بگی.

بالاخره با لرزش دست و یک هفته تمرین، گفتم

وجالب بود برام همسرم به راحتی قبول کرد ومنو برد فروشگاه خرید کردم.

یواش یواش یاد گرفتم حرف بزنم و واقعا رنج وزحمت بزرگی برام بود.

ماه ها تمرین کردم، بگم عزیزم وسلام خوشگل کنم و...

با پاروی ترسهام گذاشتن وکلی تمرین ومقاومت بعداز ۱۲سال خونه مون رو جدا کردیم .

ولی والدینم هنوز نگران بودن، بااینکه شرایطمون چه رفتاری وچه مالی خیلی ارتقاء پیدا کرده بود.

دوباره بچه دارشدم، وقتی مادرم ۱۰روز خونه ما اومد موند، هر روز از خوشحالی تغییر رفتار همسرم گریه میکرد ونماز شکر میخوند .

زندگیم تغییر کرد با پذیرش رنجم ونه فرار از اون وطلاق گرفتن واینکه خواستم تغییرکنم و مسئولیت خوشبختیم روبه عهده گرفتم .


وبعدازاون اتفاقات بهتر وبهتر وافتاد و الان بعداز ۲۲سال زندگی مشترک، منو همسرم بسیار عاشقانه هستیم به فضل خدا (لاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم) باروزی ونعمات عالی ودعای خیر و خوشحالی پدر و مادرم واتفاقات برکات بسیار عالی، الحمدلله

داستان خوشبختی ما ادامه داره ...

داستان زندگی ما وقتی عالی میشه که ،باورکنم خدابه رنج کشیدن من احتیاجی
نداره وهمه چیز برای رشد وارتقاء منه


آمین که اهل رشد باشم

آمین آمین آمین

خدایا شکر خدایا شکر خدایا شکر خدایا شکر 

قانونو اجرا میکنم

خوشبختیمو بیشتررر میکنم

زنده باد قوانین متعالی اسلام  ام